

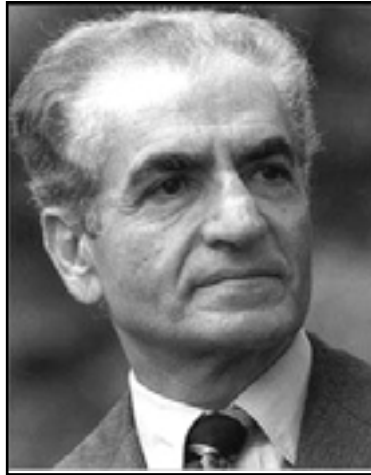
پاسخ به تاریخ

نباید تصور کرد که آنچه نوشته شد جنبه فکاهی دارد. او می نویسد: " در این قرارداد دو قدرت امضا کننده پس از اعلام احترام خود با استقلال و تمامیت ایران، چنین توافق کردند که هر یک از کوشش و اقدام برای کسب امتیازات در منطقه مجاور با سرحدات طرف دیگر به ایران اجتناب خواهند کرد."

امضای این قرارداد ایرانیان را سخت دچار نگرانی و حیرت کرد. به نظر آنان بریتانیای کبیر که تا آن موقع از مشروطه خواهان حمایت میکرد، اکنون راه خیانت پیش گرفته بود. ایرانیها متوجه نشدند که علت امضای این قرارداد میان بریتانیای کبیر و روسیه، بیم مشترک هر دوی آنها از قدرت روز افزون آلمان بود. اعلامیه مشترک دو قدرت دایر بر اینکه هدف آنها جلوگیری از مداخلات دیگری است و نه تشویق آن، نگرانی ایرانیان را فرو نشاناند. چگونه میشد هم به استقلال و تمامیت احترام نهاد و هم خاک آنرا میان دو قدرت به مناطق نفوذ تقسیم کرد؟ جواب این سؤال در دایره المعارف بریتانیان نیامده است!

ایران سرزمین کابوسهای وحشتناک

پس از انقلاب 1905 در روسیه، نهضت سیاسی و مذهبی موسوم به انقلاب مشروطیت در ایران وقوع یافت که گرچه از حمایت بریتانیا برخوردار بود، اما جنبه ملی و مردمی داشت. انقلاب مشروطیت به اعطای قانون اساسی 1906 از جانب مظفرالدین شاه منتهی شد که خود اندکی پس از امضای آن درگذشت. قانون اساسی 1906 جز ایجاد مجلس قانونگزاری، که در عمل تحت تسلط بزرگ مالکان قرار گرفت، اصلاحات عمده سیاسی در بقیه در صفحه 22



سواحل خلیج فارس پیاده می کردند و تنها بعضی از ایلات شجاع چاه کوتاهی و تنگستانی بودند که به ابتکار خود در مقابل آنان مقاومتی نشان می دادند.

--- نفت ---

در این عده بود که دو دانشمند فرانسوی نخستین منابع مسلم نفت را در ایران کشف کردند که ایرانیان خود در عهد هخامنشی از وجود آنها اطلاع داشتند و از آن استفاده می کردند.

از 28 مه 1901 که قرارداد اعطای امتیاز نفت با ویلیام ناکس داریسی انگلیسی امضا شد و بخصوص پس از 26 مه 1908 که نخستین چاه نفت در منطقه مسجد سلیمان فوران کرد، ایران که تا آن زمان فقط راه هند بود، بصورت راهی مفروش از طلا و منبع عظیم ثروت برای امپراطوری بریتانیا، درآمد. در 31 اوت 1907 نیکلسن و ایزولوسکی قرارداد تقسیم ایران را میان بریتانیای کبیر و روسیه امضاء کردند. من از روی کنجکاوی، دایره المعارف بریتانیا را ورق زدم و در فصل مربوط به تاریخ ایران، تفسیر آقای لارنس لاکهارت را درباره این تقسیم خواندم.

کتاب پاسخ به تاریخ، آخرین نوشته شاهنشاه آریامهر میباشد که در ایام بیماری و در سخت ترین روزهای زندگی وی در غربت و بدور از وطن نوشته شده است. این کتاب دربرگیرنده افکار ژگرف شاهنشاه در رابطه با سیاست ایران و جهان، بررسی امور تاریخی، برنامه های ناتمام برای پیشرفت کشور و نیز بروز فاجعه بهمن 57 و تجزیه و تحلیل آن از دید اعلیحضرت میباشد. نوشتن این کتاب ارزشمند در چنین بعد زمانی و مکانی با روحیه و جسمی در هم کوفته علاوه بر تسلط بی نظیر نویسنده بر رویدادهای تاریخی و سیاسی بعنوان یک رهبر دانا و لایق، نشان دهنده عشق وافر شاه به میهن و امید هر چه بیشتر او برای ایرانی آزاد و سربلند در آینده میباشد. شما را به خواندن مهمترین بخشهای این کتاب دعوت می نمایم.

فصل سوم - راه هند و نفت

از سال 1857 که قرارداد پاریس منعقد شد، تا سال 1921 هیچیک از دولتهای ایران نتوانست تصمیمی بگیرد، سربازی جابجا کند، قانونی بگذراند مگر آنکه توافقی یکی از سفارتین روس و یا انگلیس را جلب کرده باشد و یا توافق هردوی آنها را! سیاست کشور ما، اگر بتوان اصطلاح سیاست را در این مورد بکار برد، در سفارتخانه های روسیه و بریتانیا تدوین می شد و این دو دولت با ایران رفتاری بس تحقیرآمیز داشتند، به دولت ایران دستور میدادند و گه گاه برای ارباب ایران چند صدتن سرباز در

برنداشت. دولت مرکزی آنقدر ضعیف بود که حتی بر پایتخت تسلط کافی نداشت، از ارتش و ژاندارمری خبری نبود. چند تن سربازی که در اختیار دولت بودند، حقوق نمیگرفتند و گاه بجای مقرری به آنان پاره آجر داده میشد. فرماندهانشان در شمال روسی بودند و در جنوب انگلیسی. تنها قانون حاکم بر کشور، قانون قدرت بود و قدرت در اختیار بزرگان و سرکردگان ایلات و راهزنان شهری. در آنزمان ایران یکی از فقیرترین کشورهای جهان بود. خزانه دولت چنان تهی بود که گاه حکومتها مجبور میشدند برای پذیرائی از يك شخصیت خارجی از صرافان و تجار بازار وام بگیرند. خارجیان تمام خدمات عمومی را تحت نظر و اداره خود داشتند: نفت، شیلات، پست و تلگراف، بانکها، گمرکات و... شرایط بهداشت ایران بسیار دلخراش بود، امید به زندگی از سی سال کمتر بود. میزان مرگ و میر کودکان بسیار بالا بود. بیسوادی و نادانی به موازات فقر و بیماری در ایران شایع بود و تنها يك درصد مردم خواندن و نوشتن میدانستند و در سرتاسر ایران تنها يك مدرسه متوسطه وجود داشت. همه این کمبودهای مادی و معنوی با شیوع فساد و دروغگوئی و تباهی و اعتیاد و خرافات همراه بود. بسیاری از انگلیسها که فتوحات نادر را فراموش نکرده بودند، از ایرانیان بیم داشتند و میکوشیدند "يك منطقه بیطرف" میان روسیه و هندوستان نگاه دارند. در این هنگام بود که مردی برای نجات ایران قیام کرد: پدروم.

قسمت دوم - سلسله پهلوی: نجات و وحدت ایران

فصل اول - پدروم، رضاشاه کبیر

در سال 1907 هنگامی که قرارداد روس و انگلیس بامضاء رسید، پدروم که در حدود سی سال داشت، فرمانده واحد کوچکی از تیپ قزاق ایران بود. او مردی بود بلند قامت که سربازانش او را میپرستیدند و راهزنانی که در خدمت آنها و روسای ایلات بودند از وی سخت هراس داشتند. در آغاز جنگ اول جهانی، وی را رضا ماکزیم میخواندند زیرا که فرمانده يك واحد مسلسل سنگین از نوع ماکسیم بود.

پدروم در سال 1915 با انده و غم بسیار، میهنش را عرصه تاخت و تاز سپاهیان خارجی و برخورد میان آلمانها و ترکان از یکسو و روسها و انگلیسها از سوی دیگر دید. در همین زمان در بعضی از ایالات شمالی آتش انقلاب و شورش زبانه میکشید و هر آن احتمال اعلام يك جمهوری وابسته به اتحاد جماهیر شوروی میرفت. در چنین دوره پر آشوبی بود که در 26 اکتبر 1919 (4 آبان 1298) چشم به جهان گشودم. پدروم که از يك لشگرکشی موفقیت آمیز در شمال کشور بازگشته بود. از اینکه خداوند به او پسر و وارثی اعطا کرده، سخت خوشحال بود.

سردار سپه و سپس شاهنشاه

در این زمان اوضاع ایران سخت آشفته و نومید کننده بود. وضع خطوط مواصلاتی چنان مغشوش و راهها ناامن بود که

برای مسافرت از تهران به مشهد میبایست به روسیه رفت و از آن کشور عبور کرد. قبل از تولد من پدروم آنچنان از وضع مملکت پریشان خاطر و غمگین بود که چندبار کوشید خود را در جنگهای داخلی به کشتن بدهد و در معرض آتش قرار دهد و هر بار بطور معجزه آسا نجات یافت و بخدمت ادامه داد.

پس از انقلاب کبیر، پدروم افسران روس را که غالباً مخالف بلشویکها بودند، از تیپ قزاق اخراج کرد و فرماندهی آنها بعهده گرفت. در این هنگام وی دو هزار و پانصد تن سواره نظام با تجربه در اختیار داشت و از محل استقرار نیروهایش در قزوین، به قصد نجات کشور عزم تهران کرد و احمدشاه را در سوم اسفند 1299 وادار به تغییر حکومت نمود. در دولتهای بعدی پدروم وزیر جنگ بود و سپس به فرماندهی کل قوا با لقب سردار سپه منصوب شد و احمدشاه عازم اروپا گردید. پدروم در این هنگام سوای پادشاهی در سر نداشت و از احمدشاه مصرا خواست که به ایران باز گردد و در مراجعت وی تا بندر بوشهر به استقبالش شتافت. اما احمدشاه دیگر بار به علت بیماری (که چندی بعد موجب مرگش شد) عزم سفر به اروپا کرد. رضاخان دریافت که زمان تغییر نظام حکومتی در ایران فرا رسیده است.

رضاخان نسبت به مصطفی کمال تحسین و ستایش بسیار ابراز می داشت. ناگفته نماند که این احترام، متقابل بود تا آنجا که بهنگام مسافرت پدروم به ترکیه، آتاتورک دستور داد پرچمدار گارد احترام در مقابل وی زانو بزند. شاید به سبب همین احترام و ستایش نسبت به آتاتورک بود که اندیشه استقرار جمهوریت در ایران مطرح گردید، اما روحانیون طراز اول شیعه و اغلب وزیران و مشاوران سیاسی پدروم با فکر ایجاد جمهوری در ایران مخالفت ورزیده و چنین اظهار داشتند که نظام شاهنشاهی در ایران عامل اصلی وحدت ملی و همبستگی اقوام مختلفی است که بادیان مختلف متدین بوده، به زبانهای مختلف سخن میگویند و تنها شاهنشاه است که میتواند اتحاد آنها تحقق بخشد. در چنین شرایطی بود که در سی و یکم اکتبر 1925 (9 آبان 1304) مجلس شورای ملی قاجاریه را از سلطنت خلع کرد و سپس مجلس موسسان بانفاق آراء نمایندگان، بجز چهار تن، رضاخان سردار سپه را به پادشاهی برگزید که از آن پس شاهنشاه ایران رضاشاه پهلوی خوانده شد. آئین تاجگذاری در روز 4 اردیبهشت 1305 در کاخ گلستان تهران انجام پذیرفت و همانروز بود که من که هنوز هفت سال نداشتم رسماً بولایتعهدی منصوب و برگزیده شدم.

پدروم قلبا و عمیقا فرزندان را دوست میداشت. یازده فرزندش نیز نسبت بوی علاقه و محبتی آمیخته به ستایش و احترام داشتند. من خیلی زود دریافتم که در پس خشونت ظاهری پدروم، خلق و منش وی آمیخته با محبت و رفت بسیار

بسیار محدود کرد. استقرار يك نظام سیاسی جدید در عهد پدرم و توسعه و تحکیم آن در زمان سلطنت من، قسمت اعظم نفوذ و امتیازات غیرمذهبی روحانیون را از آنان سلب کرد. بسیاری از آنان بجای آنکه توجه بیشتری به هدایت معنوی و اخلاقی افراد جامعه مبذول دارند، به مخالفت و ستیز با حکومت مرکزی پرداختند و مارکسیست ها نیز برای بهره برداری از مذهب در حرکت انقلابی خود، مارکسیسم اسلامی را که چیزی جز يك جمع غیرمنطقی میان اضداد نیست، اختراع کردند. باید پذیرفت که اگر پدرم به مداخلات روحانیون در امور سیاسی پایان نمیداد در کوشش ترقیخواهانه خود با دشواریهای به مراتب بیشتر روبرو میشد و سالهای دراز طول میکشید تا ایران بتواند در شمار کشورهای پیشرفته جهان درآید. پدرم با روحانیون قشری و مرتجع مخالف بود، نه با روحانیت. وی عمیقاً خداشناس و معتقد به اصول دیانت بود، چنانکه من هستم.

در زمان او به اعتبار و نفوذ معنوی و اخلاقی جامعه روحانیت و مقام والای آن در نظام مملکتی لطمه ای وارد نیامد. او میخواست ایران را از ظلمت و تباهی قرون گذشته خارج کند و با جهان پیشرو همراه و هماهنگ سازد.

رضاشاه اسم کوچک همه پسران خود را با ترکیبی از نام رضا، امام هشتم شیعیان که مورد احترام و اعتقاد خاصش بود، انتخاب کرد. او غالباً به زیارت مرقد این امام جلیل میرفت و در مرمت و تزئین بارگاهش کوششهای بسیار کرد و آثار از حال ویرانی نجات داد. در زمان سلطنت من، آستان قدس رضوی و مرقد مطهر حضرت رضا به اوج عظمت و اعتلا رسید و در شمار مهمترین بنیادهای مذهبی جهان اسلام قرار گرفت. نوسازی آستان قدس رضوی مرهون نذور و وجوهی بود که شیعیان، از جمله خود من، به این بنیاد تقدیم میداشتند. ناگفته نماند که خود من هزینه شخصی ترتیب مرمت و احیای ابنیه و مرقدهای مذهبی بسیار دیگری را نیز داده ام. پدرم نیز عقیده داشت که باید از مذهب در مقابل هجوم مادی گرایی و افکار کسانی که میخواهند مساجد را با خاک یکسان کنند دفاع کرد. اما نه به قیمت بازگشت به قرون گذشته و قبول ادعاهای ارتجاعی معدودی از روحانیون که با ترقی و پیشرفت اجتماعی و فرهنگی بهر صورت مخالف بودند. در همین زمینه بود که پدرم تصمیم گرفت استفاده از لباسهای قدیمی چون شلوارهای گشاد و عمامه و عبا و قبا را ممنوع کند و مردم را به استفاده از البسه ساده تر فراخواند که بعضی از ملاها با این تغییر لباس نیز به مخالف برخاستند.

قدرمسلم این است که از سال 1306 به بعد، گروهی از روحانیون به مخالفت با اصلاحات اجتماعی و نوخواهی رضاشاه برخاستند. این مخالفت در سالهای 1331، 1332، 1342، 1357 بار دیگر همراه با شورش و خشونت به منصفه ظهور پیوست.

(ادامه دارد)

است. حتی مخالفان و دشمنان پدرم سریعاً دریافته اند که وی از آن مردان سرنوشت ساز است که گه گاه در صحنه تاریخ ایران ظاهر میشود تا میهن را از سقوط نجات دهد. او از تجمل بیزار بود تا آنجا که در يك اطاق ساده بر تشکی میخوابید که روی زمین میانداختند. او ساعت پنج صبح کار خود را آغاز میکرد و فقط روزی دوبار، آنهم بسادگی، غذا میخورد و تمام روز را به فعالیت مشغول بود.

پدرم از آغاز اقتدار، به تامین نظم داخلی و تحکیم مبانی وحدت و تمامیت کشور پرداخت. روسای بعضی از قبایل همجوار با چاههای نفت جنوب، در مقابل دریافت و تملک تعدادی از سهام شرکت نفت ایران و انگلیس، به خدمت انگلیسها درآمده و مامور تضمین امنیت منطقه شده بودند. پدرم ترتیب خرید سهام آنها را داد و قبایل جنوب و جنوب شرقی ایران را تحت انقیاد دولت مرکزی درآورد. او در این هنگام از امکانات چندان برخوردار نبود و حتی یکبار گفت: "ایکاش هزار تفنگ از يك نوع در اختیار داشتم". پس در مقام تجهیز ارتش ایران برآمد و يك لشکر پیاده نظام، يك تیپ از قوای مخصوص و يك واحد حمل و نقل ایجاد کرد و سپس نیروی هوایی و نیروی دریایی ایران را بنیان نهاد. به موازات تامین نظم و استقرار امنیت، ایجاد زیر بنای صنعت و اقتصاد ایران آغاز شد. اندک اندک کلبه انحصارات و امتیازات خارجی را در ایران لغو کرد. يك نظام پولی ایجاد گشت و پشتوانه واحد پول ایران، طلا و جواهرات سلطنتی قرار گرفت. جواهراتی که قسمت اعظم آنها یادگار فتوحات نادرشاه در هند بود. همه جواهرات سلطنتی که متعلق به ملت ایران است در خزانه بانک مرکزی ایران نگهداری میشود. تمام هدایا و گوههای گرانبهای نیز که در زمان سلطنت خاندان ما دریافت و یا خریداری شد، بهمین خزانه سپرده شده و به ارزش و تنوع آن افزوده است.

نوجوانان پانزده و شانزده ساله ای که اخیراً مجسمه های پدرم را در شهرهای ایران برافکندند مسلماً نمیدانستند وی چه مشقاتی تحمل کرد تا ایران را نجات دهد، شهرهای جدید بسازد، مدارس نوبنیان نهاد، نخستین دانشگاه و بیمارستانهای متعدد ایجاد کند. پدرم هر چه میتواندست برای استقرار حاکمیت ایرانی بر ثروتهای ملی انجام داد. در این زمینه بود که وی قرارداد اعطای امتیاز نفت را لغو کرد و در سال 1311 قرارداد دیگری منعقد نمود که امتیازات و عواید بیشتری برای ایران دربرداشت.

ورود به قرن بیستم

در سالهای 1306-1308 نظام جدید قضائی ایران که بر الگوی فرانسوی بود، استقرار یافت که امکانات و اقتدارات روحانیون را که تا حد زیادی بر اختیارات قضایی و شبکه محدود و عقب افتاده آموزشی آنان استوار بود،